درس هفتصد و چهلم

ترسیم کیفیت قضاء کلی و قَدَر جزئی توسط مرحوم سید میرداماد (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

برای یادآوری مطالب گذشته عرض می‌کنیم که در مسئلهٔ قضاء کلی و قَدَرِ جزئی که مرحوم سید کیفیت آن را ترسیم کردند و بعد مُثُل افلاطونی را برای آن مسئله مصداق قرار دادند یکی از مصادیق حوادث و قضایا در قضاء کلی و قدر جزئی را مثل افلاطونی گرفتند مانند سایر حوادث و پدیده‌هایی که در این عالم مُلک پیدا می‌شود و در این زمینه روایات مختلفی هم هست. در قضاء کلی، بیشتر یک مسئله به‌نحو ابهام در اذهان ترسیم پیدا کرده [است] ولی در قدر این‌طور نیست و دیگر مشخص می‌شود و تبدیل به یک تشخّص و یک جزئیتی می‌شود که لا یَتغیر و لا یَتبدّل است چون فعلیت پیدا می‌کند و بعد از فعلیت که دیگر استعدادی نیست تااینکه بخواهد تغییر و تبدل پیدا کند.

در جلسات گذشته عرض شد: این مسئله به این کیفیت نیست بلکه مسئلهٔ قضاء کلی عبارت از یک

حقیقتِ واقعیه در علم عنائی است که آن علم عنائی عینِ عینیت است و صورت علمیه در علم عنائی حق با صورت عینیه هیچ تفاوتی ندارد و ادلهٔ این مسئله را هم عرض کردیم و توالی فاسدی که بر آن تصویر قِسم اول پیش می‌آید [یکی این است که] علم در صورت علمیه باید مابإزاء خارجی داشته باشد اما اگر آن صورت علمیه عبارت از خود حقیقة الشیء باشد، دیگر حقیقة الشیء نمی‌تواند یک صورت باشد. این یک قضیه است.

مسئلهٔ دیگر مسئلهٔ جهل باری نسبت به آن حضور عینی و شهودی است که در صورت عدم وجودِ عینیت در عالم أعیان، لازمه‌اش جهل باری است که آن مستحیل و ممتنع است و چیزهای دیگری هم هست که ما فعلاً بحثش را بیان نمی‌کنیم. توالی دیگری هم دارد، مسئله، مسئلهٔ استعداد و فعلیت است کیفیت تبدل هیولا به صورت است، اینها چیزهایی است که صحبتش در جلد ششم اسفار می‌آید.

علم عنائی، عین قَدَر خارجی

در این قضیه عرض شد که علم عنائی، عین قَدَر

خارجی است منتها فرقش در مسئلهٔ انکشاف است؛ در مقام انکشاف وقتی که آن قَدَر مشخص می‌شود و به جزئیت و تشخّص می‌رسد، آنگاه ما کشف می‌کنیم که مسئله به این کیفیت بوده است مثل کشف در مسئلهٔ بیع فضولی یا عقد فضولی و اینها که یکی برود یکی را برای دیگری عقد کند. خیلی خوب است! تابه‌حال نشده کسی چنین کاری انجام بدهد!! حالا مثلاً در عقد فضولی آمدیم و برای کسی فضولتاً عقد کردیم...

حالا انسان در این قضیه باید ببیند صرف می‌کند یا صرف نمی‌کند! شخصی می‌گفت: اگر در خیابان تصادف کنی و به یک زن بزنی و او را بیندازی این جرم دارد و باید دادگاه بروی (۵ و... حالا بعضی از این مخدرات هم رها نمی‌کنند می‌گویند: تا این راننده ما را به نکاح درنیاورد ما رضایت نمی‌دهیم و کار مشکل می‌شود! این شخص نشسته بود می‌گفت: ما چه‌کار کنیم؟! خودش به من می‌گفت که من با خودم فکر کردم که اگر چنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد باید ببینی؛ انسان باید با تأمّل ارزیابی کند بعد

می‌بینی در بعضی از اوقات می‌ارزد یعنی چیزی دارد که انسان او را به حبالهٔ نکاح دربیاورد و ارزش این را دارد! در بعضی از اوقات نمی‌ارزد لذا آدم باید یک دیه‌ای بدهد! در بعضی از اوقات می‌ارزد که آدم زندان هم برود ولکن مبتلای به این قضیه نشود! قضیه فرق می‌کند!!

کشف سرّ نهفته در عقد و بیع فضولی

در مقام رضا [در عقد فضولی] صحبت در این است که این رضایت کشف است یااینکه کشف نیست بلکه تصویب فعلی است؟ خب حق مسئله در آنجا کشف است یعنی از ابتدای انعقاد و انشاء عقد ـ از همان موقع ـ آثار عقد بر آن مترتب می‌شود و این خیلی جالب است! در این مسئله سرّ هست که چطور خداوند در اینجا عقد و انشائی که دیگری آن را ایجاد کرده است انشاء خود فرد به‌حساب می‌آورد؛ انشاء خودِ فرد! یعنی می‌گوید: این دلالت بر وحدت نفوس می‌کند و ببینید واقعاً چقدر اسلام دین عجیبی است چقدر وحدت و اتحاد در این دین نهفته است که انشاء را دیگری می‌کند ولی خدا آن را در حق انسان تنفیذ و انجاز می‌کند و این مسئله خیلی

عجیب است! خلاصه یک نکته‌ای دارد و همین‌طوری نیست! مبانی شرع همه براساس حکمت است منتها از آنجایی که بالأخره خود انسان هم مختار است و نمی‌شود این مسئله نادیده گرفته شود، این عقد در فعلیتش ـ از تنجّز که گذشته ـ قائم به رضایت شخص است و باید رضایت شخص در اینجا مورد لحاظ قرار بگیرد.

در قضیهٔ قضاء کلی و در قدر جزئی، صحبت همین است که همهٔ عالم وجود و همهٔ آنچه که ماسوی‌الله است بأیِّ نحوٍ کان و در همهٔ مراتب تجرد؛ چه عوالم عقول منفصل و ملائکه، چه عوالم پایین‌تر؛ عوالم معانی، صور، مثال، شهادت، بِأنواعها تمام اینها در آن قضاء کلی به مشیت واحده، تکوّن پیدا کرده است. این‌طور نیست که خدا الآن بنشیند یک عده را خلق کند بعد تا فردا صبر کند و فردا یک عدهٔ دیگر را [خلق کند]. این صبری که خدا می‌خواهد تا فردا بکند این صبر به چه رجحان و تأمّلی تحقق پیدا می‌کند؟ این چه ترجیحی در اینجا دارد؟ صبری که انسان می‌کند به‌خاطر رعایت مصالحی است که

نمی‌تواند الآن این فعل را در امروز انجام بدهد و باید صبر کند فردا انجام بدهد یا هفتهٔ دیگر انجام بدهد یا ماه بعد انجام بدهد [چون] الآن زمینه‌اش نیست. خب اینها مصالحی است که فاعل در انجام آن درنظر می‌گیرد یااینکه موانع خارجی هست؛ او می‌خواهد انجام بدهد ولی مانع هست و نمی‌گذارد، مانع فردا برطرف می‌شود و او دست به این اقدام و عمل می‌زند اما در ذات باری چه مانعی برای انجاز اراده و برای تنفیذ اراده وجود دارد؟! چه ترجیحی برای تأخیر اراده بعد از اراده وجود دارد؟! هیچ! هیچ ترجیحی وجود ندارد!

پس علاوه بر این مطالبی که بر آن مترتّب هست، تمام ماسوی‌الله که بر او اسم خلق گذاشته می‌شود ـ چه مجرّده و چه غیر مجرده ـ خودش به ارادهٔ واحده و به کلمهٔ «کُن» تکوینی، نفس آن اراده بر تحقق مساوقٌ لِوجوده الخارجی؛ عین به همان اراده عینیت می‌بندد و به نفس آن اراده، هم صورت و هم ذی‌الصورة خلق می‌شود.

آن‌وقت در اینجا شما می‌بینید که مسئلهٔ ارتباط بین حادث و قدیم که از مشکل‌ترین مسائل فلسفی

است و من خودم بشخصه ندیده‌ام ـ حالا شاید من متوجه نشده‌ام و یا تحقیق و تفحصم کافی نبوده ولی ندیدم ـ شخصی این مسئلهٔ ربط بین حادث و قدیم را به آن نحوی که بزرگان ترسیم کرده‌اند بخواهد در کتب بیان کند. لذا این قضیه یک قضیهٔ خیلی مشکلی است اما با این بیانی که ما در مسئلهٔ علم عنائی و در اتحاد بین صورت مثالی، عینیت خارجی، أزلیت و أبدیت اراده عرض کردیم گمان می‌کنم این مسئله هم خودبه‌خود روشن بشود و دیگر یک مطلب سهل و آسانی به نظر بیاید.

غلط بودن سؤال از زمان در ذات پروردگار

سؤال ما این است که ذات پروردگار از چه زمانی بوده [است]؟ اصلاً این سؤال از اصل غلط است [چون] زمان که نمی‌تواند در ذات پروردگار راه داشته باشد بلکه زمان یک امر اعتباری است که مترتب بر تحقق عین خارجی است و شما از کینونیّت عین خارجی به مسئلهٔ زمان پی می‌برید والاّ زمان چیزی نیست که بخواهید بر آن دست بگذارید، بدون اینکه عینیتی در خارج وجود داشته باشد زمان معنا ندارد. شما همین مطلب را در ذات باری ببرید؛

وجود ذات باری که بِما لا نهایةَ أزلاً و أبداً تحقق عینی و تحقق خارجی دارد آیا ممکن است که ابتدایی برای آن تصور کرد؟ این امکان ندارد. خیلی خب پس از این مسئله فارغ شدیم.

عدم انفکاک بین ذات و علم باری

حیات، متقدم بر علم و قدرت و مساوق با ذات

علم باری، آیا شما می‌توانید انفکاکی بین ذات و علم باری تصور کنید؟ محال است. قدرت باری چطور؟ هو العلیم، هو القدیر، هو الحیّ عرض کردم که حیات لازمهٔ ذات است و غیر از مسئلهٔ علم و قدرت است این حیات را در ردیف علم و قدرت قراردادن غلط است، حیات متقدم بر علم و قدرت است و مساوق با ذات است و همان‌طوری‌که نفس اطلاق اسم أحدیت بر ذات باری مساوق با وجود بالصرافه است پس در هر مرحله‌ای که بتوانیم ذات باری را تصور کنیم، در آن مرحله علم باری و قدرت باری حضور داشته و از آنجایی که ذات باری ابتداء ندارد پس علم باری هم ابتداء ندارد، درست شد؟! علم باری نسبت به چه چیز تعلق می‌گیرد؟! ببینید من دارم خیلی آرام جلو می‌آیم. تعبیرات قلمبه

سلمبه به‌کار نمی‌برم و خیلی راحت می‌خواهیم به مطلب برسیم.

گفتیم که ذات علم دارد و علیم است. الآن شما نسبت به خودتان و نسبت به مدرکات خودتان عالم هستید، هر کسی برای خودش یک علمی دارد، بنده هم [از آن] اطلاع ندارم، شما هم از علم من اطلاع ندارید! شما نسبت به مدرکات خودتان، نسبت به محفوظات خودتان، نسبت به ملکات خودتان، نسبت به صفات خودتان، نسبت به نقاط ضعف و قوت خودتان [علم دارید]. هر کسی نسبت به آنچه که هست در حدود استطاعت اطلاع دارد و خیلی چیزها را هم حتی خودمان نمی‌دانیم و اطلاع نداریم. هر کسی نسبت به چیزی اطلاع و علم دارد. درست شد؟! حال آیا می‌شود این علم از او جدا بشود؟ تا هر وقتی که ما هستیم علم ما هم با ما هست و هر وقت مُردیم آن‌وقت ببینیم تکلیف چیست!

ذات باری در علمی که به ذات خودش و به آثار ذات خودش دارد، آیا آن علمِ باری ازلاً هست یااینکه بعداً پیدا می‌شود؟ ازلاً بوده است. آیا ممکن است

ذات باری به أمر معدوم علم داشته باشد؟ مستحیل است. بنابراین تا خدا خدایی می‌کرده است علم نسبت به ذات و به آثارش داشته و تا وقتی که خدا خدایی می‌کرده مخلوقاتش بوده‌اند. ببینید! تمام شد! قضیه تمام شد! ربط بین حادث و قدیم حل شد و ما دیگر چیزی در اینجا نداریم چون نفس علم به آثار مساوق با تحقق اراده به آن خلق آثار [است].

حذف حلقهٔ منافی بین تجرد و ماده

تلمیذ: پس دیگر حدوث را برداشتید!

استاد: بله! پس دیگر اصلاً ما حدوث نداریم. البته حدوث زمانی داریم، یعنی همین چیزهایی را که داریم در اینجا مشاهده می‌کنیم اصلاً آن حلقهٔ منافی بین تجرد و ماده را حذف کردیم! همه مجرد شدند! منتها مجرد انواع و اقسامی دارد. در آن مرتبهٔ نازلهٔ خودش به همین کیفیتی که ما الآن مشاهده می‌کنیم هست ولی نباید ما دو چیز به‌حساب بیاوریم؛ حالا که این شیء سفت و سخت است مثل همین کتاب که در دست من هست و نیم کیلو وزن دارد پس نباید به آن مجرد بگوییم؟! خب چه اشکال دارد؟! مجرد هم نیم کیلو باشد! چه کسی گفته است که مجرد

نباید نیم کیلو داشته باشد؟! آن آثار و خصوصیاتی که برای تجرد از ماده ذکر می‌کنند، براساس یک تصوری است که ماده را تصور می‌کنند و بعد می‌گویند: مجرد خلافش است.

ولی وقتی که همان ماده صورت نازلهٔ مجرد است و مجرد جنبهٔ علیت در او دارد و شما سنخیت بین معلول و علت را در این مسئله لحاظ می‌کنید، دیگر چطور می‌توانید یک حلقهٔ فاصله بین ماده و مجرد بگذارید؟! پس سنخیت کجا رفت؟! این ماده از کجا آمد؟! ماده که قدرت ندارد، ماده سر خودش را نمی‌تواند بخاراند! حالا فرض کنید بخواهد در این دنیا به‌وجود بیاید و تحقق پیدا کند! درست شد؟! بنابراین این مسئلهٔ مجرد و ماده بودن همین پلهٔ پایین‌تر مجرد است که برای ما حجاب می‌شود و ما را از انکشاف صور مجرده باز می‌دارد. اگر این جنبهٔ تنازل مجرد به مرحلهٔ پایین‌تر که ما اسمش را ماده می‌گذاریم، این مسئله در نفس برداشته بشود دیگر ماده‌ای را نمی‌بینیم بلکه یک چیز و یک مسئله مشاهده می‌کنیم. کسی که اطلاع بر غیب دارد،

این‌طور نیست که صورت مثالی را ببیند، آن دیدن صورت مثالی یک مرتبه‌ای است که مرتبهٔ پایین‌تری است که یک مقداری برای همراهی و مرافقت با اذهان مطرح می‌شود وقتی که انسان اطلاع بر غیب پیدا می‌کند، اطلاع بر آن چیزی که در هفتهٔ آینده اتفاق می‌افتد پیدا می‌کند، این اطلاع او اطلاعِ بر یک امر صوری بدون تلبس به ماده نیست بلکه اطلاع او اطلاعِ نفس عینیت خارجی است! به همان نفس عینیت خارجی اطلاع پیدا می‌کند. لذا شما در بعضی از موارد می‌بینید که اصلاً خودِ آن عینیتی را که بعد باید تحقق پیدا بکند، آن عینیت زودتر در ظرف زمانِ دیگری بروز و ظهور پیدا می‌کند مثلاً باید یک هفتهٔ دیگر این تخمی که در این باغچه کاشته شده رشد کند و سبز شود، حالا اگر شخصی دارای ولایت و اشراف بر آن باشد می‌تواند سبزه‌ای را که هفتهٔ دیگر می‌روید الآن از باغچه بیرون بیاورد و به شما نشان بدهد. متوجه شدید قضیه چه شد؟! مسئله این است حالا این از کجا پیدا می‌شود؟ نه‌اینکه آن تخم را تبدیل به سبزه می‌کند! نه، تخم در ظرف خودش دارد تبدیل به سبزه می‌شود. التفات کردید؟! این را

تا حالا نگفته‌ام! تخم در ظرف خودش دارد تبدیل به سبزه می‌شود به همان روال عادی و جریان سلسلهٔ علیت، اما ما نمی‌توانیم به این سلسلهٔ علیت اشراف پیدا بکنیم! نهایت هنری که از ما برمی‌آید اینکه در خواب ببینیم که این تخم سیب یا هندوانه را که الآن در باغچه کاشتیم یک هفتهٔ بعد جوانه زده بالا آمده است. این را در خواب ببینیم. فردا صبح به‌سمت باغچه می‌رویم می‌بینیم که خاک هست و تخم‌ها هم زیر خاک هستند، روز دوم صبر می‌کنیم چیزی نمی‌بینیم، روز سوم صبر می‌کنیم و... ـ چون خواب دیده‌ایم و می‌دانیم خوابمان هم رؤیای صادقه است و به این مسئله هم شک نداریم ـ همان موقعی که روز هفتم هست نگاه می‌کنیم می‌بینیم که تخم جوانه زده بالا آمده است. وقتی نگاه می‌کنیم یادمان می‌افتد که ما هفتهٔ قبل خواب این را دیده بودیم! درست شد؟! حالا اگر شخصی بتواند بر زمان و مکان غلبه کند! همان امر مادیِ هفتهٔ بعد را می‌تواند الآن بیاورد و این مسئله مسئلهٔ عجیبی است که چطور انسان چیزی که هنوز در ظرف زمان تحقق پیدا نکرده است

را توانسته احضار کند!

البته در این زمینه روایات و مطالبی هست؛ موارد عدیده‌ای داریم حالا رفقا خودشان تحقیق کنند، من چند مورد را دیده‌ام. یکی از این موارد مسئلهٔ حضور پیدا کردن پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در صحنهٔ کربلا در آن وقتی است که در مدینه بودند؛ پیغمبر با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها در منزل نشسته بودند و یک‌مرتبه افراد دیدند پیغمبر غایب شد و پیغمبر را ندیدند ـ نه‌اینکه پیغمبر بود پیغمبر غایب شد ـ بعد از مدتی پیغمبر آمدند و یک‌دفعه حاضر شدند ولی لباسشان گردوخاک داشت. این قضیه را در چند کتاب نقل کرده‌اند. حال پیغمبر بسیار بسیار عجیب شده بود و خیلی محزون و در حال بکاء بودند، سؤال کردند که [یا رسول الله] چه شد؟! حضرت فرمودند: الآن جبرئیل مرا به کربلا برد.

البته یک مقدماتی دارد که جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله آیا خوشحالی؟! حالا بیا این مسائل را نشانت بدهم و... نمی‌دانم انگار او هم منتظر بود [هر وقت پیغمبر خوشحال است، بیاید این خبرها را

بیاورد]! اصلاً انگار نمی‌توانست یک خنده به دهان پیغمبر ببیند! بهتر است یک مقدار صبر کند، بگذرد! نه، همان آن آمد و این قضیه را پیش آورد! حالا دیگر اینها چه خبرهایی هست، ما نمی‌دانیم که در این‌گونه موارد چه اسراری هست!

خلاصه پیغمبر را برد و اگر پیغمبر می‌خواست این قضیه برایش به‌صورت مکاشفه دربیاید، چه نیازی به رفتن بود؟! مگر این‌همه مکاشفه نمی‌کنند؟! اینجا نشسته‌اند دارند با شما صحبت می‌کنند. افرادی که اهل کشف و شهود هستند برایشان کشف پیدا می‌شود که فلان قضیه اتفاق افتاده است مثل اینکه شما خواب هستید و بعد در عالم رؤیا برایتان قضیه‌ای منکشف می‌شود. چه نیازی داشت پیغمبر به آنجا برود؟! پیغمبر رفت و صورت مادی خارجی را در آنجا دید، یعنی جسمش به خود کربلا رفت و واقعهٔ کربلا و کشته شدن امام حسین و فرزندان و اصحاب علیهم‌السّلام و وضعیت آنها را به ماده دید؛ یعنی امام حسین را دید یعنی اگر می‌خواست دست بزند همان وزنی را که در آن موقع

سید الشهداء داشت همان وزن، روی دست پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آمد. این قضیه خیلی عجیب است و به این مسئله کسی التفات ندارد! نه‌اینکه برایش تجسم بکند بلکه همان عینیت را دیدند! فرمود: رفتم دیدم! دیدم حسین را که در آنجا افتاده و با این وضعیت و با این کیفیت است.

این دلالت بر این می‌کند که آن مسئله‌ای که باید بعد از پنجاه و چند سال دیگر اتفاق بیفتد، در صورت عینی، همان عین، همان خود حضرت، خود حضرت، خود اصحاب، همان را پیغمبر رفت مشاهده کرد!

تلمیذ: یعنی افراد هم در سال ۶۱ پیغمبر را می‌دیدند؟! خود امام حسین یا اصحاب، اهل‌بیت، پیغمبر را می‌دیدند؟! آن وقتی که پیغمبر به کربلا رفته بودند.

استاد: نه، نه، ببینید اینکه حضرت رفتند اولاً اینکه حضرت می‌تواند صورت خودش را محو کند و آن اشکالی ندارد.

تلمیذ: فرمودید: با ماده تشریف بردند؟

استاد: بله، همان خود مادّهٔ حضرت، خود عین

حضرت، خود وجود حضرت، عرض کردم پیغمبر غیب شد یعنی از میان این افراد غیب شد، مسئله، مسئلهٔ مکاشفه نبود. حضرت بِوجوده به آنجا رفتند و در آنجا حضور پیدا کردند و خودِ آن صحنه را دیدند. عرض کردم که خودِ حضرت آنجا که نشسته بودند هم می‌توانستند ببینند ولی اینکه حضرت به آنجا رفتند و حضور عینی پیدا کرد دلیل بر این است که خود آن قضیه در آن موقع اتفاق افتاده است یعنی عین آن قضیه‌ای را که اتفاق افتاده، حضرت در آنجا به این مسئله عینیت داد! خب حضرت می‌تواند حضور خودش را در آنجا بعد از اینکه رفت، محو کند و این اشکال ندارد. مگر معلولِ مجرد نیست؟! خب همین مجرد می‌آید [تغییر می‌کند]. مگر امام رضا علیه‌السّلام چه‌کار کرد؟ همان شیری که در پرده بود را تبدیل به ماده کرد، بعد ماده را گرفت دوباره تبدیل به صورت کرد. اینکه طبیعیِ مسئله است.

بچه‌مکتبی‌ها این کارها را انجام می‌دهند! امام و پیغمبر که دیگر اهانت به آنها است بگوییم که امام بیاید این کارها را انجام بدهد. التفات کردید؟! خودِ

همان عینیت وجود داشته است. علاوه بر این قضیه، مطالبی در کتب و اینها نسبت به این قضیه هست مثلاً محی‌الدین در فتوحات نسبت به این قضیه مطالبی دارد و همین‌طور بزرگان که در مقام تبیین این‌گونه مطالب بودند آنها مطلب را به این کیفیت احساس می‌کردند و این‌هم تأیید بر مسئله می‌شود. حالا ببینیم مرحوم آخوند در اینجا چه می‌فرمایند.

کیفیت معراج پیغمبر

تلمیذ: قضیهٔ معراج از همین قضایا بود؟

استاد: بله، در مسئلهٔ معراج داریم:

﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ٱلَّذِي بَٰرَكۡنَا حَوۡلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾[1]

شکی نیست در اینکه معراج به دو صورت واقع شده است و در همین‌جا هم شما یک مطالبی را می‌بینید که منافی است. چیزی که شکی در آن نیست این است که معراج، معراج جسمانی بوده که پیغمبر از مسجدالحرام إلی المسجدالأقصی با همین بدن و

---

[1] . سوره إسراء (۱۷) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۱۱:
«پاک و مقدّس است آن خداوندی که بنده خود را در شب سیر داد از مسجدالحرام تا مسجد أقصی که ما اطراف آن را برکت داده بودیم؛ برای اینکه ما به آن بنده خود از آیات خودمان نشان دهیم؛ و تحقیقاً خداوند سمیع و بصیر است.»

به همین وضعیت در آنجا حضور داشتند. ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ﴾؛ این یکی.

مسئلهٔ دوم ﴿لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ﴾ است که از آن‌طرف داریم براقی بود و چه بود و پیغمبر را بردند و ... این مسئله همان‌طوری‌که عرض کردم با تصوراتی که ما از مسئلهٔ ماده و مجرد داریم ـ یعنی اگر تصوری داشته‌ایم، حالا که إن‌شاءالله آن تصورات تغییر پیدا کرده و خواهد کرد ـ نمی‌خواند! این ماده و مجردی که تابه‌حال در تصور ما بود با سوار شدن بر براق و رفتن به عالم مثال و بعد هم ملکوت منافات دارد چون آن عوالم، عوالم مجرد هستند و ماده در عالم مجرد راه ندارد. درست شد؟! پس تفسیری که از بزرگان و مقرِّرینِ بزرگان مثل مرحوم علامه و شاگردان ایشان از فضلاء که شنیده‌ام این است که به دو صورت انجام شده! حتی بنده در یکی از مجالس خصوصی که در قم و در روزهای پنج‌شنبه و جمعه تشکیل می‌شد بودم که مرحوم علامه [طباطبایی] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طور

مطلب را تقریر فرمودند.

حالا این را هم که در اینجا دارم می‌گویم، ما به ساحت ایشان جسارت نمی‌کنیم و احتمال دارد که ایشان نسبت به بیان بعضی از مسائل کتمان کرده باشند و این احتمال هست اما آنچه را که ایشان فرمودند این‌طور بوده [است]. البته کلام مقرّرین ایشان هم صریحاً نسبت به این مسئله دلالت دارد که دو معراج در اینجا قرار گرفته [است]؛ یک معراج جسمانی که همان ﴿مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾ است که خود مسجدالحرام و مسجدالاقصی جسمانی می‌شود و جسم هم ﴿مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾ طیّ مکان کرده یعنی راه طی کرده حالا به سرعت طی کرده [بود]. شما می‌گویید: در یک ثانیه؟! بسیار خوب بالأخره راه طی کرده [است] مثل هواپیما که از اینجا به آنجا می‌آید، پیغمبر از اینجا هم سوار براق شد و به مسجدالاقصی رفت. این یکی.

دوم: معراج روحانی است؛ یعنی آن معراجی که ﴿لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ﴾ بعد می‌گوید: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ

﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾ یعنی پیغمبر بِوجوده این عوالم ربوبی را پیمود تا به قاب قوسین رسید. یعنی ﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾ که جبرائیل در آنجا گفت: «**لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لاحتَرَقتُ**» خب این طبعاً با یک بدن جسمانی و عینی نمی‌تواند باشد!

بنابراین دو معراج در اینجا بود؛ یکی اینکه پیغمبر ﴿مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾ رفت و دوم اینکه مسیر عوالم طولی را که عوالم مجرده است با روح و نفس خود طی کرد که مناسبت با همان براق بهشتی و همان کیفیت حرکت و صعود پیغمبر از عالم ماده به مثال، مثالِ علیا، ملکوت، ملکوت علیا، لاهوت، جبروت و بعد هم به آن مرتبه‌ای که حالا نمی‌دانیم مرتبهٔ فناء بوده یا نبوده ﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾، در آن مرتبه پیغمبر با نفس و روح خودش این معراج را انجام داد مشکلی هم در اینجا پیش نمی‌آید. پس بدن ﴿مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾ رفت، بعد هم از آنجا معراج روحانی

پیغمبر شروع شد! خدا می‌خواست هم یک حرکت طولی و مادی را به پیغمبر ارائه بدهد که البته داریم در مسجدالأقصی همهٔ انبیاء آمدند و با پیغمبر نماز خواندند و ... مشخص است که آن جنبهٔ کشفی دارد. از آنجا هم حرکت طولی تحقق پیدا کرد.

با این بیانی که ما کردیم، همان بدن و جسم پیغمبر است که به معراج می‌رود اما آیا همین جسم وقتی که دارد به معراج می‌رود، به همین کیفیت مادی و وزن و کیلو و موقعیت خودش می‌ماند یااینکه در هر عالمی متناسب با همان عالم تحول و تبدّل پیدا می‌کند؟!

این بیانی که ما کردیم این مسئله را حل می‌کند؛ یعنی پیغمبر از مسجدالحرام به مسجدالأقصی رفتند و در این رفتن به مسجدالأقصی سیر طولی را هم هم‌زمان طی کردند حالا یا در مسجدالأقصی این مسئله اتفاق افتاده یا بین مسجدالحرام و مسجدالأقصی این مسئله اتفاق افتاده است. چون ما از این مسائل اطلاع نداریم ادراک آن برای ما مشکل است که چطور ممکن است یک نفر از یک جا به یک جای دیگر برود! ولکن اگر اطلاع پیدا کنیم و یک

مقداری دقت و اشراقمان نسبت به این مسائل روشن بشود آن‌وقت متوجه می‌شویم که ممکن است حتی در یک ثانیه یا یک پلک و چشم به‌هم زدن تمام این سیر رسول خدا اتفاق افتاده باشد. به‌واسطهٔ اُنس ما با مسائل مادی است که نمی‌توانیم سیر و حرکت نفس را در عوالم ربوبی تصویر کنیم اما اگر آن حالت و آن نفخه برای ما حاصل بشود، همین حالت پیدا می‌شود و برای همهٔ افراد این سیر و عروج وجود دارد؛ آن کسانی که در سیروسلوک إلی الله در مقام تربیت و تزکیه هستند برای آنها هم همین معراج‌ها وجود دارد و آنها هم خواهند دید! دیده‌اند و بیان هم کرده‌اند و شکی در صحت آن مطالب و مسائل نیست.

بنابراین رسول خدا با همین بدن به معراج رفت و به ﴿قَابَ قَوۡسَیۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾ رسید و بعد دوباره در عالم ماده و به مکه برگشت و به همین وزن و قیافه و شکل در همان‌جا دوباره ظهور و بروز پیدا کرد. تبدّل ماده به مجرد و مجرد به ماده اینجاست؛ یعنی همین ماده‌ای که ما می‌گوییم، مادهٔ اصطلاحی.

پس دراین‌صورت حلقهٔ بین قدم و حدوث پی کارش رفت! دیگر حلقه‌ای وجود ندارد!

تلمیذ: آیا حتماً لازم است که تبدل بشود؟ چون نفس پیغمبر جامع جمیع حقائق عالم هستی است، آیا در سیر در نفس خودش نمی‌توانیم به آن بگوییم که معراج است، بدون آنکه تبدل ماده صورت گرفته باشد؟!

استاد: خب شاید تبدل یک تبدل طبیعی و تکوینی است و خواهی‌نخواهی این‌طور می‌شود. این یک مسئلهٔ تکوینی است. آیا مثلاً می‌شود شما بالاتر از این صورت ـ که مثال است ـ که همان معنا می‌باشد را داشته باشید و همان معنا نیز درعین‌حال همان صورت را داشته باشد؟ این همین است یعنی وقتی شما یک مافوق برای یک افق دیگر درنظر می‌گیرید لازمهٔ آن لطافت بیشتر و آن خصوصیت تجردیهٔ بیشتر است تااینکه بخواهید به مرحلهٔ بساطت وجود و تجرد وجود برسید، این لازمه‌اش است، [اینجا، کجا] منافات دارد؟! یعنی چون قوی‌تر است، وجودِ این پایین را دارد به‌اضافهٔ آن لطافت، نه‌اینکه نفس همان ثقالت اجمالی و خفیف را واجد

باشد. این مسئله، یک مسئلهٔ تکوینی است. اگر آب بخواهد بالا برود باید بخار بشود، نمی‌شود که همین‌طور آب باشد و بالا هم برود حالا شما می‌گویید: بخار ضعیف‌تر از آب است؟ نه‌خیر! بخار قوی‌تر از آب است! از نقطه‌نظر تجرد و قوای وجودی قوی‌تر است! همان بخار وقتی که پایین می‌آید تبدیل به آب می‌شود، این یک چیز است؛ یعنی لازمهٔ حضور در این وضع و موقعیت این است که با همان مسئله و موقعیت سنخیت داشته باشد.

پس وقتی پیغمبر به ﴿قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾ رسید، حتی از عقل منفصل هم تجردش بیشتر شد، با حفظ خصوصیت إنیّت و همان عین ثابت و امثال‌ذلک که در آنجا هست. چون خودِ رسول الله بِشخصه و بِتَشخُّصه این را انجام می‌دهد خب عین ثابتش هست یعنی آن عین ثابت قابلیت برای تردّی به همین مرتبهٔ تجرد را دارد.

تلمیذ: بالأخره ماده را ازدست داد دیگر!

استاد: نه، تبدّل غیر از «ازدست دادن» است. نیست نشد بلکه ماده در ظرف خودش هست. این

ماده‌ای که همراه با پیغمبر به معراج رفت، اگر شما این زمین را در آن موقع وزن می‌کردید، منهای ۶۵ کیلو هفتاد کیلو بود! چون پیغمبر به معراج رفته بود! معراج یعنی تبدّل جوهری معراج برای پیغمبر حاصل شد. وقتی که امام رضا علیه‌السّلام این صورت را تبدیل به شیر کرد، اگر شما آن اتاق را وزن می‌کردید چند کیلو بود؟ همه آنجا نشسته بودند؛ مأمون، امام رضا، فرش، درودیوار، اگر یک باسکولی بود و آنها روی آن باسکول بودند چقدر بود؟! فرض می‌کنیم دو تُن و ۴۵۰ کیلو، این صورت شیر وقتی که تبدیل به شیر شد، باسکول چند کیلو نشان داد؟ سه تُن نشان داد! آن شیری که حضرت درست کردند سیصد یا چهارصد کیلو بود! شیر گفت: اینکه هیچ! اگر می‌خواهید مأمون را هم بخورم، خلاصه این شکم هنوز جا دارد! بدخواه‌هایت را بگو بیایند! هرچه به امام رضا گفت: بدخواه نداری؟! حضرت فرمودند: نه، همان یکی کافی است! این که غش کرد و افتاد، آن هم که تو یک لقمه‌اش کردی و دیگر کسی نیست! حضرت فرمودند: نه، کافی است! بلند شو سر جایت برو! آن مرتیکه مأمون هم غش کرد افتاد!

حالا اگر آن موقع این باسکول را می‌کشیدند چند کیلو بود؟! سه تُن بود. یک‌دفعه حضرت فرمودند: برگرد و تبدیل به‌صورت بشو، اگر الآن بکشند چند کیلو است؟! دوباره به همان وزن برمی‌گردد. البته وزن آن شخص را هم باید کم کنیم چون او هم بالأخره رفت! حالا وزن کجا رفت؟! حضرت این را بردند جایی دفن کردند؟! یعنی وزن آن زمین اضافه شد؟! اینها چیزهایی است که باید فکر کنیم! همین‌طوری از این روایات نباید بگذریم! باید ببینیم این امام چیست! بدانیم امامِ ما کیست؟! چغندرفروش نیست! دوغ‌فروش نیست! باید اینها را درنظر بگیریم، بعد این مسائل برای هضم عویصات فلسفیه خیلی کارساز است.

تلمیذ: می‌شود گفت که در حقیقت دو مرحله دارد؛ یک سیر باطنی است که سالک می‌پیماید تا به مقام فناء در ذات می‌رسد بدون اینکه هیچ تبدلی در جسم صورت بگیرد. مسئلهٔ دوم مسئلهٔ معراج است که همان سیر است ولی با تبدّل جسم و این آیاتی که نسبت به معراج هست ناظر به این تبدل جسم است،

نه ناظر به آن سیر باطنی است.

استاد: آنکه مربوط به پیغمبر است همین است دیگر.

تلمیذ: یعنی دوتایش باهم؟ یکی مربوط به تبدل بدن، یکی هم که سیر باطنی است یعنی می‌توانیم بگوییم: اینها همه حکایت از آن سیر باطنی پیغمبر می‌کنند که کراراً هم اتفاق افتاد؟ ما در روایات یک معراج نداریم.

استاد: بله! ببینید من نمی‌گویم که آن مطلبی را که بزرگان مثل علامهٔ طباطبایی و مقرّرین ایشان فرمودند اشتباه است، ممکن است سیر مادی از مسجدالحرام به مسجدالأقصی بوده و آنجا حضرت توقف کردند، و سیر روحی‌شان از آنجا شروع شد. این یک نحو است.

نحوهٔ دیگری که می‌توانیم بگوییم این است که یک معراج از مسجدالحرام به مسجدالأقصی بوده و بعد نه از باطن، بلکه همان بدن پیغمبر [بوده است]. لذا [در] اینجا نداریم دوتا بوده [است]:

﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ٱلَّذِي بَٰرَكۡنَا حَوۡلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ﴾.

تمام شد! که در همین‌جا آن سیر باطن هم انجام گرفت. سیر باطن؛ یعنی سیر به آن عوالم که مقتضای سیر به آن عوالم، همان تبدل جسم به همان کیفیت مجرّده خودش هست، چه اشکال دارد؟! من نمی‌گویم که حتماً بود، بلکه ایراد ندارد.

تلمیذ: توفّی در مورد حضرت عیسی هم همین‌طور بود؟

استاد: بله، بله، اصلاً در مورد حضرت عیسی داریم که ﴿قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمۡۚ﴾ این حضرت عیسی که الآن او را نکشته‌اند و زنده است و در روایات هم داریم: موقعی که حضرت ظهور می‌کنند حضرت [عیسی] تشریف می‌آورند و خلاصه امام را کمک و مساعدت می‌کنند، الآن که حضرت عیسی نمرده و زنده است پس همان بدنی که الآن دارد، الآن کجاست؟ در کدام کهکشان هست؟ در کدام کهکشان راه شیری، منظومهٔ شیری، منظومهٔ شمسی، ستاره و فلان هست؟ او در این عالم نیست دیگر! ﴿بَل رَّفَعَهُ ٱللَّهُ إِلَيۡهِۚ﴾ آسمانِ چهارم هست که آسمان چهارم همین است، این جسم مادی

در جبروت و ملکوت چه‌کار می‌کند؟! آنجا دیگر این نیست بلکه منطبق با اوست فرق می‌کند با اینکه فوت حاصل بشود. این در حالی است که فوت حاصل نشده است بلکه همان حضرت عیسی با همان بدن در آن معراج رفت منتها در این قسمت ایستاد! وقتی که حضرت رسول داشتند به آنجا می‌رفتند [به او] گفتند: سلام! سلام! ما بالاتر رفتیم! خداحافظ شما! دوباره برگشتیم خداحافظی هم از تو می‌کنیم! نمی‌شود که پیغمبر اینها را نبیند، او که همهٔ عالم در دست اوست. پس خود بدن رسول الله در آسمان چهارم با بدن حضرت عیسی یکی می‌شود و بعد بالا می‌رود! بالا می‌رود و باز تجردش بیشتر می‌شود!

رجعتِ ائمه ائمه علیهم‌السّلام با بدن ظاهری و مادی

تلمیذ: مسئلهٔ رجعت هم به همین صورت هست؟

استاد: رجعتِ ائمه بله، با همین بدن ظاهری است.

تلمیذ: و اولیاء؟

استاد: بله آنها هم همین‌طور است.

تلمیذ: قضیهٔ طفولیت حضرت سلمان و ملاقاتش با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم همین‌طور است؟!

استاد: بله، عرض می‌کنم خیلی هست؛ اتفاقاً راجع به این‌هم درنظرم بود بگویم. ما خیلی از [این] مواردی که عینی خارجی است داریم منتها بعضی از مواردی که انسان مشاهده می‌کند به‌نحو شهود است و آن جنبهٔ مثالی دارد و مشخص هم هست ولی در بعضی از موارد، انسان همان حضور را احساس می‌کند. آدم نمی‌تواند نحوهٔ احساس را عوض کند چون واقعاً دارد این مسئله را احساس می‌کند. فلهذا این مسئله در تحت همین قضیه می‌گنجد البته عرض کردم خود رفقا می‌توانند در این زمینه در حکایات و روایات و احادیث و اینها جستجو کنند و ما به یک نکات بدیع و تازه‌ای در فرهنگ شیعه دسترسی پیدا می‌کنیم.

عدم فانی شدن ماده

تلمیذ: این مسئله اثبات بقاء ماده است؟

استاد: بله، این یعنی اصلاً ماده فناء ندارد.

تلمیذ: بعد این برای کمّلین است یا همهٔ افراد؟

استاد: نه همهٔ افراد، اصلاً ماده به‌طورکلی فناء ندارد چیزی که تحقق پیدا کرده، این دلالت بر بقایش می‌کند. صورتش عوض می‌شود.

حقیقت موت: تبدلِ صورتی به صورت دیگر

تلمیذ: پس موت فقط یک تبدل می‌شود.

استاد: تبدل! تبدلِ صورت از صورتی به صورت دیگر.

خیلی عجیب است! یعنی همین اطلاع بر این مسائل خیلی برای ذهن و تفکر انسان تأثیر دارد و اصلاً کیفیت فکر و ذهن را تغییر می‌دهد و بر آن اساس، استدلال تغییر پیدا می‌کند یعنی نه فقط این مسائلی که برای انسان مشهود می‌شود، در اعتقاد انسان به آن مبادی اولیٰ و به آن مسائل بساطت ولایت و کار امام علیه‌السّلام و اینها تأثیرگذار هست و انسان را به خیلی از مطالب نزدیک می‌کند، علاوه بر آن این قضیه اصلاً در کیفیت فکرش خیلی تأثیر می‌گذارد.

شما ببینید همین الآن افرادی هستند که نسبت به همین مسئلهٔ تبدیل تصویر شیر که هم مربوط به امام موسی بن جعفر است و هم مربوطِ به امام رضا

علیهم‌السّلام هست می‌گویند: آقا اینها چیست؟! نه سند دارد، نه دلیل دارد!

شما ببینید! نمی‌خواهد بپذیرد که یکی بالاتر از خودش هم هست! چقدر ما بدبختیم! چقدر بدبختیم! نمی‌خواهد بپذیرد که یک نفر می‌تواند باشد که از او بالاتر است؛ قدرتش بالاتر است، لطف خدا به او بیشتر است، بندهٔ محبوب خداست و خدا به او این قدرت و [این علم را داده است] نمی‌خواهد بپذیرد! عین همین قضیه راجع به رسول خدا و کفار هست. مگر مشرکین نگفتند که اینها همه سحر است؟! مگر نگفتند: شق القمر سحر است؟! چون نمی‌خواهد بپذیرد! بعد مجبور می‌شوند و می‌گویند: اگر سحر است، این سحر فقط نسبت به مخاطبین می‌تواند مؤثر باشد و نسبت به غائبین نیست. لذا به بیرون مدینه و بیرون شهر برویم و از آن کاروان‌ها و حَمَله‌هایی که می‌آیند سؤال کنیم ـ آنها که مخاطب پیغمبر نبودند ـ که دیشب ماه را چطور دیدید؟ وقتی که رفتند از آنها سؤال کردند، آنها هم گفتند: آقا دیشب یک قضیهٔ عجیبی دیدیم! دیدیم ماه دو نصف

شد! صدایی درآورد و نصفش آمد و شروع کرد چرخیدن و ... آنجا که دیگر بیابان بود، آنها پیغمبر را هم ندیدند اما باز هم گفتند: سحر است! یعنی نمی‌خواهد این را بپذیرد! نمی‌خواهد ببیند بالاتر از توان خودش توانی هست. نمی‌گوید: من بالا بیایم و خودم را به آن توان برسانم. بدبخت اگر بیایی تو هم می‌رسی، تو هم می‌توانی شق القمر کنی! شق القمر که چیزی نیست! آصف برخیا هم خورشید را برگرداند. کسی که برای سلیمان خورشید را برگرداند، خب شق القمر هم می‌تواند بکند! اینکه چیزی نیست! آصف برخیا چه کسی بود؟! وزیر حضرت سلیمان بود و به فرمایش امام صادق علیه‌السّلام شیعیان ما از آصف هم بالاتر می‌روند!

در این مسئله به‌جای اینکه آدم بپذیرد و تسلیم بشود و نقاط ضعف خودش را به قوت تبدیل کند، می‌خواهد قوت را به ضعف تبدیل کند! آن قوت را می‌خواهد پایین بیاورد و بگوید: نه نبود و معلوم نیست و...!

این‌هم آیهٔ قرآن است والاّ این را هم انکار می‌کردند! باور کنید! آن کسانی که علم پیغمبر صلّی

الله علیه و آله و سلّم را انکار می‌کنند، غیب را انکار می‌کنند، اعجاز را انکار می‌کنند، در این دیگر مانده‌اند و می‌گویند: خدا خواسته! اما اینکه بگویند: این را پیغمبر کرده است، نه پیغمبر [می‌گوید] ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾پیغمبر دعا کرد و خدا دعایش را مستجاب کرد! اگر [خدا] نمی‌خواست نمی‌کرد؛ اگر خدا دعایش را مستجاب نمی‌کرد شق القمر هم نمی‌شد.

می‌گفت: پیغمبر هم مثل آن چغندرفروش که کنار خیابان می‌ایستد هست. البته گفتم که این تشبیه غلط است چون این کار هم بالآخره کسبِ حلال است، چرا آدم بخواهد این‌طوری تشبیه بکند لذا بگویید: مثل یک آدم عامی، مثل دعایی که ما می‌کنیم؛ خدایا این مریض را شفا بده! حالا یا مستجاب می‌شود و شفا پیدا می‌کند یا نمی‌شود؛ پیغمبر هم همین‌طور بوده است! پیغمبر هنر نکرد، او بلند شد دو رکعت نماز خوانده و بعد هم دعا کرد و خدا هم این ماه را نصف کرد! به پیغمبر چه ربطی دارد؟! حضرت عیسی نماز می‌خواند و دعا می‌کرد

که مرده زنده بشود! به حضرت عیسی چه مربوط است؟!

پیغمبر، مجرای ولایت و قدرت پروردگار

نمی‌تواند بپذیرد که الآن این فرد خودش مجرای ولایت و قدرت پروردگار است. نمی‌تواند! نفس به‌خاطر عنادی که دارد قبول نمی‌کند. خدا به سر آدم نیاورد که آدم نه می‌پذیرد و نه زیر بار می‌رود و نه خودش خودش را به آنجا می‌رساند. ولی این مسئله با نگاه کردن و مطالعه در این اخبار و این مسائل با یک مقدار بنیهٔ علمی و اطلاع بر مبانی، موجب ظهور بسیاری از رموز و اسرار می‌شود و انکشافات برای انسان ایجاد می‌کند.

فهم معارف اهل بیت و اطلاع بر مبانی، موجب عرق و حساسیت دینی بیشتر

آن‌وقت به هر اندازه که مسئله برای انسان روشن‌تر بشود اهتمام انسان نسبت به مسائل دینی و اعتقادات و مبانی قوی‌تر می‌شود و حساسیتش بیشتر می‌شود و آن عرق دینی او بالاتر می‌رود.

یک بندهٔ خدایی بود که الآن فوت کرده و خدا بیامرزدش، آدم خوبی بود و از دوستان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم بود. به من می‌گفت: بله،

آقای آسیدمحمد حسین مقداری حساس بود! حساس بود! حالا این تعبیر [امام] را هم برای فلان شخص بیاورند، بیاورند! چه عیب دارد؟! [می‌گفت که] یک مقداری ایشان حساس بود!

امام، ناموسِ انسان

من هم گفتم که آقا این حساسیت برخاسته از ناموس ایشان بود! یعنی بالاترین فحشی که می‌شد داد بود یعنی جنابعالی و امثال جنابعالی مرخص هستید! گفتم که این برخاسته از ناموس ایشان بود! امام علیه‌السّلام برای ایشان ناموسش هست! امام زمان ناموس ماست! مسئله این است! چطور می‌تواند یک شخصی بنشیند و به ناموسش جسارت و اهانت کنند، و اوصاف و صفاتی که مربوط به او هست بردارند به خودشان ببندند، چطور انسان می‌تواند ساکت بنشیند؟! دیگر آن شخص هیچ چیزی نگفت، خدا بیامرزدش آدم خوبی بود ولی خب این به‌خاطر این است که امام را نشناخته‌اند و اگر اینها هم امام و هم امام زمان را می‌شناختند به من نمی‌گفتند که بله، ایشان یک‌قدری حساس بود! حساس بود! حالا آنچه که مربوط به امام زمان

علیه‌السّلام هست را به بقیه هم بگو، باشد، چیز مهمی نیست! رهایش کن اشکال ندارد! اصلاً این خود امام است! اصلاً خودش است! یک زمان‌هایی می‌گفتند که بله... نعوذبالله، نعوذبالله از نفهمی که ماشاءالله حد ندارد!

غیرت خدا همین‌جاها هست؛ دست‌کم گرفتن امام غیرت خدا را می‌جنباند، خلاصه قضیه خیلی خطری است و مثل اینکه غیرت خدا دارد می‌جنبد! بله! واقعاً وقتی من ایشان را می‌دیدم که بعضی از مسائل به گوششان می‌خورد یا بعضی از چیزهایی را می‌دیدند که حالا جایی نوشته، روزنامه‌ای، فلان، رنگشان قرمز می‌شد! حالا ما این‌طوری نیستیم! می‌گوییم: به! بیا نگاه کن! اما ایشان رنگشان قرمز می‌شد! رگ‌های گردنشان متورم می‌شد! وقتی که از این مسائل و مطالب می‌دیدند! خب این حکایت از آن ادراک ایشان می‌کند؛ حس، ادراک، شهود و غیرت! آدم باید نسبت به امامش غیرت داشته باشد! این‌طور صحبت کردن‌های ما به‌خاطر بی‌غیرتی ما است! غیرت نداریم! ما نسبت به امام زمان علیه‌السّلام غیرت نداریم! همهٔ ما بی‌غیرت هستیم!

طوری شده که افرادی که به اسم اسلام این‌طرف و آن‌طرف هستند دارند با امام زمان معاملهٔ یک آدمِ مجهول‌الهویه می‌کنند که اصلاً معلوم نیست این کیست، چیست! یک چیزی نوشته‌اند و معلوم نیست که درست بوده یا نبوده! مسلمان‌ها! شیعه! [این چیزها را می‌گویند] یک آدم مجهول الهویه!

تلمیذ: اصلاً جدیداً انکار کرده‌اند شنیده‌ام خیلی از مردم انکار وجود امام زمان کرده‌اند.

استاد: خب راحت دیگر! تمام شد!

تلمیذ: من خودم سخنرانی شخصی را شنیدم که می‌گفت: اصلاً امام زمان وجود خارجی ندارد، در زمان خودِ امام حسن عسکری علیه‌السّلام اختلاف بود که آیا ایشان فرزند دارد یا ندارد؟ لذا دقیق نتوانستم اثبات کنم. [می‌گفت که] اصلاً بی‌احترامی به آقایانی که قائل به امام زمان هستند نمی‌کنیم ولی من اعتقاد ندارم! در همین قم هم با یکی صحبت شد، کتابی چاپ شده...

غلبهٔ تفکر مادی، موجب انکار وجود امام زمان علیه‌السّلام

استاد: پس این کتب اهل‌تسنن که صدها روایت مربوط به امام زمان دارد ـ حالا به کتب شیعه کار

نداریم ـ کتابِ فضل بن شاذان نیشابوری را چه می‌گویند که ۱۵۰ سال قبل از تولد امام زمان علیه‌السّلام نوشته شد؟! ببینید غلبهٔ تفکر مادی بر ما، ما را به اینجاها می‌رساند؛ تفکر مادی و تفکر سیاسی وقتی بخواهد بر معنویات غلبه بکند [این‌طور می‌شود]. مسائل و مصلحت‌های سیاسی، مصلحت‌های مادی، تفکر مادی، کم‌نیاوردن از ماده‌گرایان، عقب نیفتادن، کم‌کم یکی‌یکی سنگرها را واگذار کردن، عقب‌نشینی کردن از مبانی و از آن اصول مسلّمه ما را به اینجا می‌رساند!

أللهم صل علی محمد و آل محمد